



محسن بوالحسنی / روزنامه نگار
او در جمع خوانی این هفته پای صحبت محمد رضایی
درباره ماهیت مهجوریت و حیف شدن نشسته است



«ایران جمعه» در گفت و گو با محمد رضایی معنای حیف شدن را بررسی می کند

چهره سازی در برابر مهجوریت

◀ بالاخره ما واپس گرا و عاشق گذشته هستیم یا نه؛ وقتی برمی گردیم به گذشته نفس های بلند و آه های ممتد می کشیم که حیف از فلانی و فلانی که زود رفتند یا آن طور که شایسته و بایسته بود ارج و قدر ندیدند. اشتباه و نادرست هم نیست؛ شاعران، نویسندگان و در مجموع هنرمندان بسیاری بودند و هستند که در زمان خودشان دیده نشدند و بعد از مرگ شان آنچنان مشهور شدند که خودشان اگر در قید حیات بودند هرگز باورشان نمی شد. چرا همه چیز اینقدر دیر اتفاق می افتد و ریشه این عدم تلاقی های زمانه و جامعه در چیست. محمد رضایی پژوهشگر مرکز مطالعات جهان اسلام در دانشگاه گوتنه فرانکفورت آلمان به این سؤال پاسخ می دهد. او جامعه شناس است و حوزه اش مطالعات فرهنگی است و نویسنده کتاب هایی است از جمله «تاسازه های گفتمان مدرسه»، «شکاف های جامعه ایرانی» و «رهایی بخشی مطالعات فرهنگی». گفت و گوی ما با او در پاسخ به این سؤال است که اصولاً حیف شدن یعنی چه و چنین تعبیری ریشه در چه گفتمان یا عدم گفتمانی دارد.

اتفاق می افتد و البته که بسیاری هم از گردونه خارج می شوند. به هر حال ممکن است چهره های شاخصی تا امروز موضوع توجه قرار نگرفته اند یا به زبان ذات گرایانه اگر بگوییم، آثارشان ارزش لازم توجه را نداشته و به همین دلیل هم شهرتی پیدا نکرده اند اما در جامعه ما نگاهی نوستالژیک حاکم است که این تعریف با آنچه در ابتدای این گفت و گو از آن حرف زد، متفاوت است. عبور از این مرحله هم راهی مشخص دارد و اگر می خواهیم این نگاه به گذشته، نگاهی سازنده برای امروز ما باشد باید تعبیر تازه ای از شناخت را وارد داستان کنیم. اگر این شناخته شدن های انفجاری و بسیار اتفاقی را که در فضای مجازی و... رخ می دهد کنار بگذاریم و بخواهیم توجه و دقتی به واقعیت هایی که در تاریخ ما وجود دارد، ببندازیم باید الزاماتی در جامعه بستری شود. به عنوان مثال باید انجمن های علمی و هنری در این زمینه نقش اصلی و مهم خود را ایفا کنند.

منظور شما مسأله فقدان نقد و نقادی کارشناسانه و حرفه ای در ایران است؟

بله دقیقاً. مسأله این است که متأسفانه در کشور ما جامعه دانشمندان، هنرمندان و اهالی فرهنگ و هنر به هم بی اعتنا هستند و حتی آثار یکدیگر را نمی خوانند و طبیعی است که جامعه هنری و علمی دیده نمی شوند. حتی جامعه نجاران و نقاش ها و تاکسیران ها هم نیاز دارند که افراد ممتاز خود را بشناسند و درباره آثار و نحوه عملکرد و حضورشان بگویند و بنویسند و آنها را تبدیل به چهره های شاخص کنند. اشکال در فرایند چهره سازی است. چهره ها در زمانه خود نه ساخته، نه از آنها مراقبت و نه درباره شان سخن گفته می شود. بعضاً اگر چهره های هم ساخته می شود، بر ساخته از اسطوره سازی بی دلیل و خالی است. سؤال می کنم: چه تعداد آدم آمده اند و استاد شجریان را در زمان خودش نقد حرفه ای کرده اند؟ طبیعتاً شمار این نقدهای

بسیاری ما را مردمانی گذشته گرامی دانند که آنقدر عاشق گذشته هستیم که از آینده غافل می شویم... آیا واقعاً ما آدم هایی هستیم که گذشته بیش از حال و آینده برایمان بسیار مهم است؟

نه اتفاقاً، من نظری مخالف این دارم. آینده برای ما بسیار مهم است. سؤال می کنم: چرا ما در تمام ادوار تاریخی خود این همه به غرب توجه نشان داده ایم؟ شاید جواب سؤال این باشد: به این دلیل که تصویر آینده خود را در آن می بینیم. شاید به همین دلیل است که اینقدر میل به مهاجرت داریم و در قیاس ها (مثلاً در باب آمار کرونا) خود را با کشورهای اروپایی مثل آلمان و... می سنجم. پس ایرانی ها به آینده توجه بسیار زیادی دارند و چیزی که به آن بی توجه هستند «امروز» است. کسانی که به هستی امروز فکر می کنند و آنچه در آن رخ می دهد، می توانند امروزشان را ریشه یابی کنند. چگونه بودن امروز ما و اینکه چرا این طور است ما را به آینده نمی رساند، بلکه ما را به گذشته می برد که چه کرده ایم که امروز چنین هستیم. هر کاری در گذشته کرده باشیم یقه ما را در آینده خواهد گرفت و ترس از مواجهه با گذشته ما را مدام به دامن آرزوها و خیالبافی هایمان می رساند.

در غرب چه اتفاقی در این شکل از اندیشه می افتد؟ همان نگاه پست مدرنیستی مد نظر شماست که با نگاه به گذشته آینده را می سازند و چیزی شبیه این تعریف ها و گفت و گو های زمانی؟

به نظر می رسد که در غرب یک نوع نهاد سازی اتفاق می افتد که این بازگشت مکرر به گذشته و افراد را ممکن می کند و این مسأله در تمامی حوزه ها از جمله حوزه های علم و فرهنگ و هنر نیز وجود دارد. در چنین فرهنگی یک پیوند ارگانیک با گذشته وجود دارد و آدم ها در این پیوند ارگانیک میان گذشته و امروز قدر لازم را می بینند و رجوعی مکرر به آن



وقتی شما بیرون از جریان غالب ادبی یا خلاف آن حرکت می کنید، برخلاف زمانی که مولد ادبیات مهجور هستید، رویکرد شما دارای دینامیسمی آفرینشگرانه است به خودی خود؛ یعنی مثلاً شاید تندرکیا به نظر برخی ناقدان شاعر خوبی نباشد و اصلاً چیزی از شعر نداند، اما همین تن ندادنش به جریان غالب و تلاش برای ایجاد گفتمانی متعارض در برابر آن عملی است در خور قدردانی و ستایش. در چنین وضعیتی مثلاً نمی شود تندرکیا را با فرضا دکتر مهدی حمیدی شیرازی در یک جبهه و سنگر قرار داد، چون حمیدی شیرازی با نوعی محافظه کاری کهن می خواهد به جنگ محافظه کاری نو برود. تفاوت سرنوشت این دو شاعر خود گویای تفاوت در ذات رویکردشان نیز هست: حمیدی شیرازی در همان وقتش و حتی در همین روزگار هواداران پرشماری داشت و هیچ در محاق نماند و بحق یا ناحق کلی هم قدر دید. در عوض تندرکیا پیرو و هواداری نداشت تا مدت ها و قدر هم ندید و حتی به اصراری عجیب طی سالیانی متمادی، جریان غالب کوشید تمسخرش کند و فروکوبش تا از دل تاریخ ادبیات هم سر بر نیآورد. از سوی دیگر تفاوت تندرکیا با نیما و جریان شعر او نیز در این است که تندرکیا صرفاً مخالف جریان های غالب باقی ماند، اما نیما توانست رویکرد خود را تئوریزه کند و جریان غالب جدیدی بسازد، خواه ذاتی و خواه غرضی. پس اصلاً اینجاست برای تندرکیا وصلی در کار نبوده تا هجری در میان بیاید. مهجور زمانی رونقی داشته و بعد وانهاده شده است. اما آنکه هرگز در روزگار خودش به اصطلاح

◀ مهجور را در لغت به معنای سخن آشفته و حرف پریشان و هذیان دانسته اند و معنای مترتب بعدی آن هم سخنی که گفتنش ترک شده باشد و قاطبه اهل سخن از آن پیروی نکرده یا از آن جدا افتاده باشند. حال اگر بنا باشد از ادبیات و نویسندگان و شاعران مهجور سخن بگوییم، آن هم به معنای دیگری مثل قدر نادیدگی یا نادیدگی به معنای عامش و به عبارتی در محاق ماندگی به رغم شایستگی، اتفاقاً بارواژه مهجور زیاده از حد منفی و ارزش داورانه است. خصوصاً وقتی بخواهیم در برابرش واژه ای متضاد را به کار ببریم دچار دردسر می شویم. یک سوی میدان نویسنده مهجور است و سمت دیگرش چه؟ نویسنده سلبریتی؟ ادبیات همه پسند و عامه پسند یا چه؟ این است که من همیشه احتیاط می کنم در به کار بردن این واژه. به جایش دو قطبی دیگری در ذهنم هست که اتفاقاً در ادبیات مملکت ما که همواره ساختار قدرتش بر اساس هژمونی شکل می گیرد معنای درست تری دارد. من می گویم ادبیات ضد جریان و در برابرش هم ادبیات جریان غالب را می گذارم. تعریفش هم ادبیاتی است که فارغ از الگوی چرخه ای و پسند عمومی یک دوره تاریخی، کاری متفاوت و متنافر با آن انجام می دهد و حتی به نوعی با جریان غالب به ستیزه می پردازد. اگر به نظرتان این حرف ها روده درازی است، به نظر من نیست؛ بلکه اصل حرف همین است. باید تعبیر و معنا و واژه درست باشد تا بشود به نتیجه رسید. در ادامه خواهیم کوشید نشان بدهم که جایگزینی مهجور با ضد جریان تا چه حد مسأله را روشن تر خواهد کرد و ما را به هدف نزدیک تر.

سخنی در باب در محاق ماندگی
ادبیات ضد جریان

روزگار دوزخی دشمنان جریان غالب

علی مسعودی نیا /
شاعر و روزنامه نگار

